

به نام خدا

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

هماندیشی در مورد

روحیات و خلق و خوی ایرانیان

متن تنقیح شده و ویرایش یافته‌ی جلسه‌ی چهاردهم

حسینیه ارشاد ۱۹ مرداد ۱۳۸۷

اعضای شرکت کننده در جلسه‌ی چهاردهم (به ترتیب حروف الفبا) خانم‌ها و آقایان:

یاسمن آیت‌الله زاده، مهندس عبدالله امینی، اکبر بدیع‌زادگان، دکتر محمدحسین بنی‌اسدی، محمد ترکمان،
دکتر ناصر تکمیل‌همایون، دکتر غلامعباس توسلی، مهندس محمد توسلی، مصیب دوانی، عباس سپاسی،
محمدرضا صافی، ناصر طالبی، محمود فاضلی بیرجندی، دکتر مقصود فراستخواه، دکتر ابراهیم فیوضات، علی
قاسمی، مرتضی کاظمیان، محمدجواد مظفر، مهندس امیرسعید موسوی حجازی، و دکتر ابراهیم یزدی.

طرح بحث توسط دکتر مقصود فراستخواه

بسم الله الرحمن الرحيم... در این جلسه تحولات نهادهای سیاسی در دوره‌ی پهلوی دوم و تأثیر آن را بر روحيات و خلق و خوی ایرانیان، مورد بررسی قرار می‌دهیم.

نهاد دولت در دوره‌ی پهلوی، ساختار دوگانه‌ای داشت؛ از یک جهت که نقطه‌ی قوت محسوب می‌شود، آن است که نهاد دولت با مدرنیته در ستیز نیست، در داخل خود روشنفکران و تحصیل‌کردگان تجددخواه و توسعه‌گرا را پذیرا شده و نوعی پروژه‌ی مدرنیزاسیون را اجرا می‌کند و پیش می‌برد. اما از جهت دیگر، سه ضعف عمده در نهاد دولت ملاحظه می‌کنیم؛ یکی، ویژگی خودکامگی و سرکوبگری و سلب حقوق و آزادی‌ها و اتخاذ روش‌های غیر دموکراتیک در هرم قدرت؛ دوم، فساد شدید مالی در دولت و دیوان‌سالاری؛ و سومی، وابستگی مراکز تصمیم‌گیری به قدرت‌های خارجی.

یکم. نخستین نقطه‌ی ضعف نهاد دولت یعنی خودکامگی و اقتدارطلبی دولت مخصوصاً از دهه‌ی ۳۰ و دوره‌ی علا (۳۴-۳۶) بیشتر آشکار شد؛ شاید یک علت این بود که صحنه‌ی قدرت از نسل روشنفکران نیرومند و با سابقه و پرنفوذ دوره‌ی رضاشاه تقریباً خالی شده بود، و زمینه برای نفوذ و رشد استعدادهای خودکامگی در محمدرضاشاه مساعدتر می‌شد. منوچهر اقبال که در ۱۳۳۶ نخست‌وزیر شد، نخستین رئیس دولتی بود که رسماً خود را «غلام‌خان‌زاد اعلیحضرت» و وظیفه‌ی کابینه‌اش را اجرای «منویات ملوکانه» توصیف کرد. اعضای فعال خاندان سلطنتی (مثل اشرف) در دوره‌ی اقبال، میدان بیشتری برای مداخله در صحنه‌ی سیاست کشور پیدا کردند.

شاه به دلیل واقع شدن در رأس هرم قدرت استبدادی، در معرض آسیب اخلاقی قرار گرفت؛ در طبیعت بشر امکان شرارت وجود دارد و مستعد هبوط و انحطاط است؛ «والعصر، ان الانسان لفی خسر» ولی برخی زمینه‌ها امکان شرارت را افزایش می‌دهد، از جمله‌ی این زمینه‌ها قدرت مطلق است. شاه هرچه احساس اتوریته و اقتدار بیشتری می‌کرد، اژدهای خفته و افسرده‌ی نفس او و طاغوت نفسانیات او، آهسته آهسته بیدار می‌شد و او را از غم بی‌آلتی درمی‌آورد و به وسوسه‌ی قدرت خود کامه می‌افکند؛ «نفس اژدرهاست، او کی خفته است، از غم بی‌آلتی او افسرده است». قدرت همیشه در سرزمین ما کالای کمیاب بوده است و توزیع درستی نداشت و از همین رو، هر کس به قدرت دست می‌یافت، می‌توانست به همه‌ی منابع چنگ بیندازد و هر کاری بکند. این‌گونه

بود که هر روز وسوسه‌ی قدرت در شاه بیشتر شد؛ و به این صورت فرایند تحکیم استبداد در کشور روند پرشتاب‌تری گرفت.

شاه با تیمور بختیار و دیگران، ساواک را شکل می‌دهد، ارتش را تقویت می‌کند؛ از رانت‌های درآمد نفت برخوردار می‌شود؛ در سازمان برنامه که مرکز سیاست‌گذاری کشور است، نفوذ می‌کند؛ در سوءاستفاده‌های مالی سهم می‌شود (این مورد خیلی مهم است؛ بشر وقتی، به تعبیر مولانا، تحت سیطره‌ی ثروت قرار می‌گیرد تمام حواس اخلاقی خود را از دست می‌دهد)؛ خبرچین‌ها و جاسوسانی از طریق ساواک تازه شکل گرفته، به او در این سقوط معنوی کمک می‌کنند، او حتی قادر است مذاکرات کابینه و نقطه نظرات اعضای هیأت دولت را کنترل کند؛ فرآیندهای تصمیم‌گیری در نظام حرفه‌ای و کارشناسی سازمان برنامه و سایر مراکز مدیریتی و تخصصی، زیر نظر شاه قرار می‌گیرد؛ و در نتیجه، همه‌ی جامعه‌ی سیاسی و نهادهای مدنی را محدود می‌کند و در او هام و خیالات خود گرفتار می‌شود. هرچند در پایان دهه‌ی ۳۰ تحولات آمریکا و روی کار آمدن کندی و قدرت یافتن دموکرات‌ها و مشکلات اقتصادی در داخل کشور، سبب می‌شد که یک چند کسانی مثل شریف امامی (۴۰-۳۹) و علی امینی (۴۱-۴۰) به روی کار بیایند و قدری از فشارها کاسته می‌شود و زمینه‌ای محدود برای فعالیت کنشگران سیاسی در عرصه‌ی جامعه فراهم می‌آید. اما آن روند خودکامگی و اقتدار در ساخت سیاسی ایران، عمیق‌تر و ریشه‌دارتر از این حرف‌ها بوده است؛ چنان که با مختصر احساس خطر شاه مبنی بر از دست دادن قدرت، شریف امامی در کمتر از یک سال و امینی در اندکی بیش از یک سال تعویض شدند و دولت به دست اسدالله علم سپرده شد که خود را کاملاً حلقه به گوش اعلیحضرت و دولتش را سپر بلای او اعلام می‌کرد.

در طی این روند بازتولید استبداد، ایران سرزمینی می‌شود که «دیوارهایش گوش دارند»؛ در دهه‌ی ۴۰ ساواک فعالیت‌هایش را گسترش و عمق می‌دهد، و به‌ویژه از همکاری مبارزانی بریده و توبه کرده و به خدمت رژیم درآمده‌ی «توده‌ای و ملی»، مثل پرویز ثابتی، پرویز نیکخواه، منصوری و ... برخوردار می‌شود. در اینجا قصد بنده، تخریب هیچ کس نیست؛ قصد ما درک مشکلات این جامعه است که چگونه شرایط استبدادی منجر به این می‌شود که حتی برخی از کسانی که روحیات مبارزه هم داشتند، همراه و ابزار دست رژیم می‌شوند.

کار به‌جایی می‌رسد که سازمان اطلاعاتی کشور (ساواک) وارد کارهای اقتصادی و تجاری می‌شود. تعداد پرسنل ساواک به علت محرمانه بودن آمار آن، از ۱۰ هزار تا ۳۰۰ هزار نفر برآورد شده است. گفته شده که

ساواک حدود ۵۰ هزار کارمند تمام وقت و تعدادی به مراتب بیشتر، خبرچین پاره وقت داشته است. طرح بحث امروز بنده این است: در یک چنین سرزمینی که «دیوارها گوش دارند»، خلیقات چه وضعی پیدا می‌کند؟

ساواک در اتحادیه‌های کارگری، گزینش‌های کارگران، در آموزش و پرورش، آموزش عالی، دانشگاه‌ها و... نفوذ و دخالت می‌کند. به عنوان نمونه، سازمان دانشجویان وزارت علوم به شدت تحت کنترل و نظارت ساواک است. روحانیان، دانشگاهیان، سیاسیون، روزنامه‌نگاران و... زیر ذره بین ساواک قرار می‌گیرند. متهمان و مظنونین بدون حضور و کیل، و به شکل غیرعلنی محاکمه می‌شوند. اعضای دادگاه‌ها را ساواکی‌ها و نظامی‌ها تشکیل می‌دهند. در ۱۳۵۵ سازمان عفو بین‌الملل، تعداد زندانیان سیاسی را حدود ۲۵ تا ۱۰۰ هزار نفر برآورد کرد. در ۱۳۵۶ بیش از هزار اتحادیه کارگری در کشور، رسماً تحت کنترل ساواک بودند. اینها بخشی از آثار و ویژگی‌های خودکامگی و استبداد در دولت پهلوی دوم بود.

دوم. نقطه‌ی ضعف دوم نهاد دولت، فساد و مال‌اندوزی درباریان و حواشی قدرت (در دولت، مجلس، مقامات و...) بوده است. برحسب عادت مألوفی که در سنت حکومت‌های استبدادی در ایران وجود داشت، رجال حاکم همیشه از رانت‌ها و تجارت انحصاری حکومت و وساطت در قرارداد با خارجیان، اخذ بهره‌ی مالکانه، و سرانجام تسلط بر اقتصاد دولتی (از سیستم آبیاری تا دولت نفتی) بهره‌مند بوده‌اند، در دوره‌ی پهلوی نیز این مشکلات در مقیاس بسیار بزرگ‌تری ادامه می‌یابد. فساد همه جای ساخت سیاسی و نهاد دولت را فرامی‌گیرد. از اواخر دهه‌ی ۲۰ به ویژه پس از کودتا که سیاست حاکم ایران رسماً و در ظاهر، به سمت آمریکا چرخش پیدا می‌کند، و از دولت منصور به این سو، امکانات اعتباری بیشتری نصیب ایران می‌شود، میل به فساد رجال و درباریان هم افزایش می‌یابد.

پس از دولت علا، اتوریتته و اقتدار شاه و اعضای خاندان سلطنتی بر دولت و سازمان برنامه و بودجه - به مثابه‌ی مرکز تخصیص منابع - بیشتر می‌شود؛ آنان می‌توانستند از وام‌های خارجی و قراردادهای نفتی، سهم قابل توجهی را به خود اختصاص دهند. کسانی در داخل مراکز و دستگاه‌ها از ترشح رانت‌ها برخوردار می‌شوند. فساد در همه‌ی سطوح ترشح دارد؛ حتی لایه‌های پایین تر هم که از سهم رانت برخوردار می‌شوند و آلودگی‌های ناشی از این وضعیت، به هنجارهای اخلاقی لطمه‌ی سختی می‌زند. دولت به یک شرکت سهامی خاص تبدیل می‌شود که شرکا و سهام‌داران کوچک، نگهبان صاحبان سهم‌های بزرگ هستند و آلودگی را به کل جامعه تسری می‌دهند.

سیاست اقتصادی درهای باز از آغاز دولت علاء، به جای ایجاد بازار سالم رقابتی و تحرک و پویایی اقتصاد ملی، به پرورش طبقه‌ای نوکیسه در هیأت حاکمه و دیوان سالاری فسادپذیر انجامید که دلالتی و واسطه‌گری را در ارتباط با شرکت‌های چندملیتی و تراست‌ها رواج می‌داد. مقاطعه کاری‌ها و مناقصه‌ها و مزایده‌های دولتی، اشتباهی سیری‌ناپذیر مال‌اندوزی این افراد (دربار و هیأت حاکمه) را ارضاء می‌کند.

سوم. سومین ضعف نهاد دولت در دوره‌ی مورد بحث، این بود که نخبگان و گروه‌های حاکم، به خارج وابستگی داشتند؛ این مطلب مهمی است. بیشتر آنها برحسب طرز تفکر و روحیات و اقتضای موقعیت و منافع، به یکی از دولت‌های خارجی چشم می‌دوختند. شرایط به گونه‌ای بود که هر کس در این وانفسا با یک قطب و قدرت خارجی پیوند بخورد و منافع گروه خود را - که قبلاً نیز بحث شد؛ این گروه‌ها غالباً غیررسمی بود - تأمین بکند. منافع ملی به‌ندرت در میان بود؛ به عبارت دیگر در محیط نهادی ایران «نهاد منافع ملی» وجود نداشت. مراکز تصمیم‌گیری سیاسی از درون به بیرون انتقال یافته بود؛ و به جای این که حاصل برآیندهای ملی مثل گفت‌وگو، توافق و اجماع‌سازی، باشد، بازتابی از سیاست‌های این یا آن کشور قدرتمند یا معادلات قدرت میان آنها می‌شد، و تحولات جامعه تابعی از متغیرهای سیاسی و اقتصادی دولت‌ها و شرکت‌های خارجی بود.

بر اثر این سه ضعف در دولت پهلوی، نهاد دولت با محتویات و لوازم کارکردی خود هم ناسازگاری داشت. دولتی که کم و بیش قایل به نوسازی و کارگزار توسعه - با الگوی غربی - بود و طبقه متوسط را افزایش می‌داد، نمی‌توانست به مطالبات و مشارکت‌جویی‌های همین طبقه، پاسخ دهد. نه تنها در ارتباط با تحركات طبقه متوسط جدید، درست رفتار نمی‌کرد، بلکه با گروه‌های سنتی نیز که اخیراً بر اثر فرایند تجدد و توسعه، نیرومند شده بودند، درست رفتار نکرد.

بنابر محاسبه‌ی آبراهامیان (۱۳۷۷)، درآمد سالانه‌ی روحانیان در اقتصاد رو به رشد دهه‌ی ۴۰ در سال ۵۱ به ۳۰ میلیون دلار رسید؛ یعنی دولت کارگزار برنامه‌های اقتصادی بود که در آن، اقتصاد دین نیز توسعه پیدا می‌کرد. افزایش درآمد مردم و گسترش راه‌های ارتباطی، آنها را به زیارتگاه‌ها سوق می‌داد، عرضه‌ی کالاهای دینی (مانند خدمات زیارتی و...) رشد می‌یافت. طبیعتاً در چنین وضعی، روحانیان موضوعیت بیشتری پیدا می‌کردند و قدرت آنها بیشتر می‌شد. ولی دولت حتی بلد نبود که با روحانیان چگونه تعامل کند؛ عملکرد دولت با کارکردهایش در تعارض بود.

نمونه‌ی دیگر، رفتار متعارض دولت با دانشگاهیان است؛ از یک سو آموزش عالی رایگان، رفاه دانشجویان، امکانات دانشگاه‌ها و... بود و از سوی دیگر گارد و سرکوب و نفوذ امنیتی بود. دولت با وجود آن که دانشگاه و دانشگاهی را تقویت می‌کند و مورد حمایت قرار می‌دهد، اما نمی‌داند چگونه باید با آنها گفت‌وگو برقرار کند. همچنین، تنوع شغل‌ها و حرفه‌ها و صنایع کشور که نتیجه‌ی برنامه‌های اقتصادی و توسعه‌ی دولت بود و به پشت‌گرمی تحصیل‌کردگان پیرامون دولت - و البته پول نفت - شکل می‌گرفت. افزایش تقسیم کار، رشد طبقات جدید و رشد نهادهای مدنی و اتحادیه‌های کارگری و فعالیت‌های صنفی، در همین راستا محقق می‌شد، اما دولت نمی‌توانست با آنها کنار بیاید و قواعد بازی با آنها را رعایت کند؛ دولت با مقتضیات و محتویات برنامه‌ی خودش و پیامدهای توسعه‌ای که مدعی آن بود، بیگانه بود.

این ساخت قدرت سیاسی - که البته خود تحت تأثیر ساخت اقتصاد ایران بود - فرهنگ سیاسی و خلیقات اجتماعی نامطلوبی را دامن می‌زند. چند مثال ذکر می‌شود:

۱. فرهنگ «کی به کیه؟» و هُرُری‌گری

چون تحولات جامعه تابعی از متغیرهای سیاسی و اقتصادی دولت‌ها و شرکت‌های خارجی است، پس مردم احساس می‌کنند که خودشان کاره‌ای نیستند؛ قدرت‌های خارجی هر کاری می‌خواهند در ایران انجام می‌دهند؛ دولت‌ها را می‌آورند و می‌برند؛ این وضع، نوعی فرهنگ «کی به کیه؟» را در جامعه رواج می‌دهد. شفافیتی وجود ندارد، بی‌اعتمادی حاکم است. وقتی مردم در چنین جامعه‌ای زندگی کنند، نوعی «بی‌باوری به هر چیزی» دامن‌گیر آنان می‌شود و خود به خود اخلاقیات و روحیات هُرُری‌گری، رشد می‌کند.

۲. «زرنگی و فرصت‌طلبی منفی»

وقتی طبقه‌ی حاکم از طریق وساطت در عقد قراردادها و تجارت خارجی و رانت‌ها، به الاف و الوفی می‌رسند، عملاً نوعی «زرنگی منفی» گسترش می‌یابد. مردم به تدریج یاد می‌گیرند که «فرصت‌طلبی» پیشه کنند و از این وضع، بهره‌ی بیشتر ببرند و از این نمند، کلاهی برای خود بدوزند.

۳. پشت‌هم‌اندازی و ناهمنوایی اجتماعی

تحکیم استبداد و گسترش خبرچین‌ها و جاسوس‌ها و افزایش فشارهای امنیتی و دخالت‌های دستگاه اطلاعاتی کشور حتی در اقتصاد مردم، شرایطی به وجود می‌آورد که فرهنگ پشت‌هم‌اندازی و جنگ همه علیه همه، شکل می‌گیرد. این وضع، ناهمنوایی اجتماعی را تشدید می‌کند.

من چند مورد تاریخی را هم در ادامه - به عنوان نمونه - عرض می‌کنم:

الف. نمونه ای از پشت‌هم‌اندازی و تحریک و دسیسه چینی علیه یکدیگر

در اوایل دهه‌ی ۲۰ از یک طرف سیاسیون مرتبط با دربار و انگلستان، با استفاده از مشکلات قطعی و نان و... با استفاده از نفوذ در مطبوعات، در مقالاتی، مردم را تا حد حمله به خانه‌ی قوام و غارت آن تحریک می‌کنند. عباس مسعودی، مدیر روزنامه/اطلاعات در این مسیر قرار می‌گیرد. از آن طرف هم فعالیت شدید دربار و انگلیس‌گرایان علیه قوام و در جهت تضعیف و برکنار ساختن او، قوام را نیز به واکنش سوق می‌دهد. طرفداران وی به دفتر روزنامه/اطلاعات حمله می‌کنند و مسعودی را کتک می‌زنند. قوام دستور توقیف برخی نشریات و دستگیری بعضی نویسندگان را صادر می‌کند. مسایل آذربایجان و بلوهای که ایجاد می‌شود، و شدت یافتن تعارض‌های سیاسی، منجر به غیردموکراتیک‌تر شدن روش‌ها می‌شود و کنترل‌ها شدیدتر می‌شود. شرایطی ایجاد می‌شود که «همه علیه همه» دسیسه می‌چینند تا خود به جایی برسند.

ب. فقدان اخلاقیات مذاکره‌کردن، معدل گرفتن و جلب توافق

فضای باز سیاسی پس از شهریور ۲۰ با تجربه‌ی ناموفق و بحرانی از استفاده از آزادی سیاسی قرین می‌شود. در اغلب موارد در این دوره (۱۳۳۲-۱۳۲۰) شاهدیم که چگونه میل به آزادی فردی و اقدام گروهی، با احساس مسئولیت ملی همراه نمی‌شود، مضمون آنارشیستی پیدا می‌کند؛ بیشتر هرج و مرج و واگرایی را شاهدیم تا همگرایی و نظم؛ خشونت و حذف فیزیکی رقبا بر گفت‌وگو و تعامل دموکراتیک غلبه دارد. روش‌های حذفی در چالش‌های نخبگان به منازعات سطحی توده‌ها دامن می‌زند. وقتی در سطح نخبگان، روش‌های حذفی است در سطح توده و اجتماع هم این یک رویه و یک خلق غالب می‌شود که همدیگر را حذف کنیم؛ عادت چندانی به گفت‌وگو و کنش‌های ارتباطی و مفاهمی میان ذهنی نیست؛ فرایند توافق و اجماع‌سازی بسیار دشوار است؛ میل به واگرایی زیاد است؛ ائتلاف‌ها بیشتر از نوع سلبی است: «بیایید با هم علیه یک دشمن ائتلاف کنیم» و کمتر از نوع ایجابی است: «بیایید با هم ائتلاف کنیم که زندگی کنیم و مشکلات مشترک خودمان را با همکاری رفع نماییم». ائتلاف‌هایی هم که از نوع سلبی باشند، غالباً ناپایدارند؛ طرفین کمتر حاضر می‌شوند برای یکدیگر مشروعیت قایل شوند، مایل به حذف حریف هستند؛ در دیدگاه‌ها و خواسته‌های خود راه مطلق‌اندیشی و تمامی‌خواهی را در پیش می‌گیرند. وقتی من معتقد باشم که «تمام حقیقت در آغوش و در چنگ من است و من مالک حقیقت هستم»، دیگر جایی برای گفت‌وگو نمی‌ماند. از مذاکره‌کردن، معدل‌گیری، توافق، اجماع‌سازی، نتیجه‌گیری معتدل، و تحقق بخشیدن به ترکیب تعدیل یافته‌ای از خواسته‌های طرفین، خبری نیست.

ج. تبدیل «دیگری» به تهدیدی علیه من

میدانی برای بازی «برنده-برنده» فراهم نیست؛ میدان، مساعد برای بازی «برنده-بازنده» (و نهایتاً، بازنده-بازنده) است. منازعه و مشاجره به جای مکالمه و گفت‌وگو و احتیاج و مناظره برقرار است؛ محمدعلی روشن از آزادی‌خواهان زندانی در دوره‌ی رضاشاه، در مجلس به هنگام سخنرانی فروغی، از جایگاه تماشاچیان سنگی را به سمت فروغی پرتاب می‌کند. وقتی رزم‌آرا وارد صحن مجلس ۱۶ می‌شد، رضا آشتیانی‌زاده به طنز «ایست-خبردار» می‌گفت و نمایندگانی دیگر پرخاش می‌کردند که «دیکتاتور، تو را آمریکا و انگلستان آورده است». عامل این تعارض‌ها، انسداد و انقباض سیاسی و آنگاه افتتاح یک باره و انبساط یک باره است.

د. ائتلاف‌های شکننده

ائتلاف معجزه‌آسا و اولیه‌ی نهضت ملی، پیش نرفت؛ در معرض اختلاف‌ها و تعارض‌های مطلق‌گرایانه، تندخویانه و ناشکیبایانه‌ی فعالانی قرار گرفت که دعوی آزادی برای کشور داشتند. میان خود ائتلافیون درگیری‌های تند لفظی، مطبوعاتی و بعد، عملیاتی، فیزیکی و خیابانی به وقوع پیوست. در احزاب هم چنین مشکلات و وضع ناگواری را شاهدیم. احزاب سومکا (داوود منشی زاده) و زحمتکشان (بقایی) و پان‌ایرانیست‌ها، برضد حزب توده با خشونت رفتار می‌کنند، به تخریب دفاتر مبادرت می‌ورزند و تظاهرات توده‌ای‌ها برای سوگواری مرگ استالین را برهم می‌زنند. مطبوعات حزب توده هم به‌جان دولت مصدق می‌افتند؛ عبدالقدیر آزاد در مجلس علیه مصدق سخن می‌گوید که مسئولیت این ناامنی و آشوب را برعهده دارد.

شرایط، وضع تعارض‌آمیزی را ایجاد کرده است که همه را با خود می‌برد. حزب توده بر آتش انگلیس‌ستیزی و جنگ با سرمایه‌داری آمریکایی و اروپایی می‌دمد؛ هرگونه مذاکره با لندن و واشنگتن را رفتاری بورژوا مآبانه و در خدمت امپریالیسم قلمداد می‌کند. این کشاکش‌ها فضای داخل کشور را رادیکالیزه می‌کند. دعوا بر سر «کیسه‌های خالی» است و بازی با «مجموعه‌ی صفرها». مردم، همدیگر را تقسیم‌بندی می‌کنند: «دوست / دشمن»، «خودی / غیرخودی».

حتی در داخل جبهه ملی، تعارض‌ها و واگرایی‌های شدید را شاهدیم؛ مسعود حجازی و خنجی و طرفداران‌شان، جامعه‌ی سوسیالیست‌ها را قبول نمی‌کنند. توصیه‌های انتقادآمیز مصدق از احمدآباد هم - با وجود ویژگی‌های کاریزمایی و رهبری پرنفوذی که ایشان داشتند - نتوانست موجبات هم‌زیستی مسالمت‌آمیز بخش بزرگی از این فعالان را فراهم کند.

۵. خصوصیات چندگزینه‌ای و غیرقابل پیش‌بینی رفتار

در همین شرایط سیاسی است که ما شاهد خصوصیات چندگزینه‌ای و غیرقابل پیش‌بینی رفتارشناسی سیاسی هستیم. در فاصله‌ی کمی، کسانی از نمایندگان مجلس، مدیران، بازاریان، اصناف و قشرهای «حزب بادی»، از گزینه‌ی الف (زنده باد مصدق، مرده باد شاه)، به گزینه‌ی ب (جاویدشاه) انتقال می‌یابند. شرایط، ما را در معرض چنین خلیات و رفتارهایی قرار می‌دهد؛ همان‌گونه که در ابتدای دهه نیز برخی مطبوعات تا قوام بر سر کار بود، او را به عنوان «حضرت اشرف» تبلیغ و بزرگ‌نمایی می‌کردند، و بعد لازم دیدند که از ضرورت مصادره‌ی اموال وی و این‌که فلان مقدار پول را در چه راهی صرف کرده است، بنویسند. یک فرهنگ سیاسی را شاهدیم که در آن راه گفت‌وگو، انتقاد سازنده، مخالفت قانونمند، چانه‌زنی سالم سیاسی، بسته می‌شود و شرایط برای مبارزه‌ی تند و حذف یکدیگر فراهم می‌شود. تمایل نهادینه‌ی حکومت به کنترل با شیوه‌های حذف و سرکوب و سلب حقوق و آزادی‌های مخالفان، سبب تشدید شیوه‌های انقلابی در جهت براندازی می‌شود. مهندس بازرگان در آخرین دفاعیات خود، جمله‌ای مشهور دارد: ما آخرین افرادی هستیم که در چارچوب قانون، به مخالفت سیاسی می‌پردازیم. این خیلی مهم است؛ در واقع «نیرو و مقاومت اخلاقی زیادی» لازم است که کسانی در چنین دیاری بتوانند منطقی و قانونمند و مسالمت‌آمیز حرکت کنند.

۶. شخصیت پرستی، تملق، مبالغه و مابقی قضایا

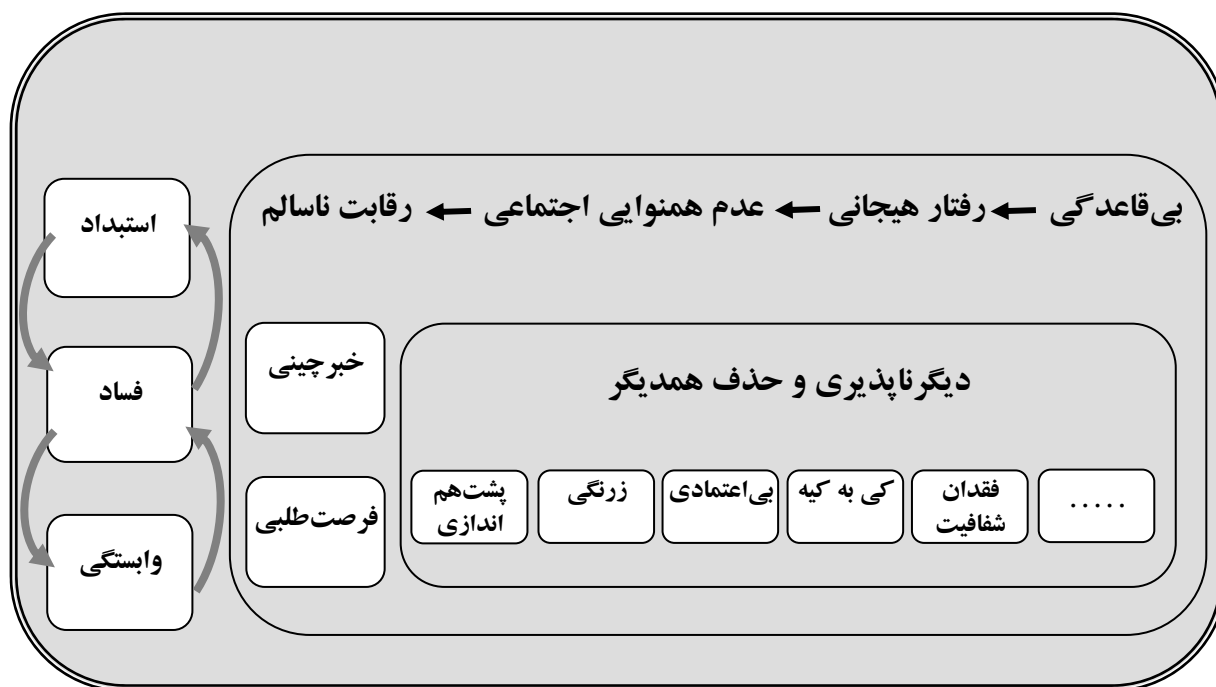
مراسم اجباری در ۲۸ مرداد، ۲۱ آذر، ۴ آبان، ۹ آبان، ۲۱ فروردین، ۲۵ شهریور، ۶ بهمن، ۱۴ مرداد و مناسبت‌های دیگر مربوط به حکومت و خاندان سلطنت ترتیب داده می‌شد. کارمندانی که اغلب مزدبگیر دولت هستند، در چنین وضعی، رژه می‌روند و در مراسم دولتی، به شیوه‌ای رسمی و اجباری حضور می‌یابند؛ کارگران از طرف اتحادیه‌های حکومت ساخته در مراسم حاضر می‌شوند؛ تصاویر شاه همه‌جا دیده می‌شود؛ کیش شخصیت شاه تقویت می‌شود. رادیو و تلویزیون و مطبوعات سخنان وی را برجسته و تیترو می‌کنند و به ستایش مبالغه‌آمیز وی دست می‌زنند. یکی از شرکت‌های خارجی - گویا تحت تأثیر بازندگی خود در یکی از رقابت‌های سرمایه‌گذاری پرسود کشور - گزارش می‌دهد که ۲۰ درصد وقت، سرمایه و انرژی ایرانیان، صرف تملق به شاه می‌شود. اگر بخشی از این گزارش هم درست باشد، محل تأمل است.

نتیجه‌گیری

چهارچوب نظری مان را در این سلسله بحث‌ها، از یاد نبریم: رفتار و خلیات مردمان تحت تأثیر محیط نهادی است. از محیط نهادی و ساخت دولت و شرایط سیاسی در دوره‌ی پهلوی، بذرعقد و کینه و بیگانگی و عصبانیت و پرخاشگری و ناهمنوایی و ناسازگاری و اعدام و شکنجه و زندان و سرکوب، افشانه می‌شد؛ و این

محیط نهادی سیاسی، سبب می‌شد که اعتماد- و دیگر سرمایه‌های اجتماعی و روابط اجتماعی- تیره و تار بشود. حتی آنگاه که مختصر گرایشی به باز کردن فضا و زمینه برای فعالیت پارلمانی فراهم می‌شد، مقامات امنیتی و انتظامی، محافظه‌کاران و موافقان سرکوب در داخل نظام، در برابر گشایش نسبی فضای سیاسی، مقاومت می‌کردند. از سوی دیگر، هر وقت هم، استبداد می‌خواست ولو به صورت نمایشی و محدود، گشایشی ایجاد کند، بازی‌های سیاسی سنجیده نبودند و به شکل معیوب و مبتدل به اجرا درمی‌آمدند؛ و دوباره واگرایی‌ها و هرج و مرج‌ها و سیکل «هرج و مرج / خودکامگی» شکل می‌گرفت. بدین ترتیب کلاف پیچیده‌ی خلیقات ما در چنین ساخت سیاسی و با ویژگی‌هایی که به اجمال مورد اشاره واقع شد، شکل می‌گرفت (نمودار ۱).

نمودار ۱: کلاف پیچیده‌ی خلیقات ما



استبداد، فساد و وابستگی به خارج، به مثابه‌ی سه ویژگی مهم محیط نهادی دولت، در ارتباط با هم به آشفته کردن فضا برای روحيات و خلیقات ایرانیان یاری می‌رسانند. بی‌قاعدگی، به رفتار هیجانی دامن می‌زند. وقتی صف سیاست، منظم نیست، مردم بر سر و کول هم می‌پرنند؛ این نوع رفتار هم به نوبه‌ی خود به عدم هم‌نوایی اجتماعی می‌انجامد و فضایی از فقدان گفت‌وگو، هم‌فهمی، توافق و همکاری به وجود می‌آورد.

خبرچینی و فرصت‌طلبی باب می‌شود. این نوع شرایط سیاسی، نوعی فرهنگ دیگرپذیری و حذف همدیگر را در ما تقویت و ایجاد می‌کند و این چنین است که پشت‌هم‌اندازی، زرنگی - به معنای منفی آن -، بی‌اعتمادی و هرهری‌گری و قایل شدن به «کی به کیه» رواج پیدا می‌کند، پنهان‌کاری افزایش می‌یابد، شفافیت کم می‌شود و بقیه‌ی قضایای خلق و خویی اتفاق می‌افتد. بدین ترتیب، دیگرناپذیری و فساد‌پذیری و امثال آن، چیزهایی نیست که در ژنوم یا ذات ایرانی باشد، بلکه این شرایط و ساختارها و نهادهاست که بیشتر مردمان را به این گونه رفتارها و روحيات اجتماعی در خانواده، مدرسه، اداره، بازار، سیاست و سایر عرصه‌ها سوق می‌دهد.

دیدگاه‌های دکتر ابراهیم یزدی^۱

بسم الله الرحمن الرحيم؛ با تشکر از بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان که این فرصت را برای من فراهم آوردند.

من دوران پهلوی دوم را که ۳۷ سال (از شهریور ۱۳۲۰ تا بهمن ۱۳۵۷) است به دو دوره تقسیم می‌کنم، و به نظر من برای فهم تأثیر نهادهای سیاسی، این تقسیم‌بندی ضروری است؛ اگر این تفکیک را قایل باشیم، بهتر می‌توانیم به بررسی بپردازیم. دوره‌ی اول از شهریور ۲۰ تا ۳۲ یعنی حدود ۱۲ سال است؛ این دوره، دوره‌ی ویژه‌ای است که شاید در تاریخ معاصر ایران (از زمان شورش تنباکو و بعد مشروطه) متمایز باشد. بعد از مشروطه، ملت ما موفقیت‌هایی به دست آورد اما با آغاز جنگ جهانی اول و اشغال ایران توسط نیروهای متخاصم، هرج و مرج شکل گرفت و مجموعه‌ی اوضاع و احوال، مانع از قوام یافتن مشروطه شد و مشروطه‌خواهی در نطفه، عقیم گردید. با خلأیی که بلشویک‌ها در شمال ایران (شوروی) به وجود آوردند، انگلیس‌ها از فرصت استفاده کردند و «استعمار نامریی» را برای دو دهه بر ما تحمیل کردند. اما از شهریور ۲۰ تا ۳۲ فرصتی برای ایرانیان به وجود آمد که - بنا به عللی - ما با آزادی‌های نسبی سر و کار داریم. رضاشاه رفته و نیروهای متفین در ایران هستند؛ حداقل دو انگیزه وجود داشت که آزادی‌های نسبی را همه‌ی طرف‌ها و قدرت‌ها رعایت کنند؛ یکی این که دوره‌ی ۲۰ ساله احساس کینه و نفرت از حکومت (به طور عام) و پهلوی (به طور خاص) به وجود آورده بود؛ بنابراین یک دوره آزادی‌های نسبی لازم بود تا پشت جبهه‌ی متفین آرام باشد؛ از همین رو شاهد تأسیس و فعالیت مطبوعات احزاب هستیم. حتی حزب توده هم امکان فعالیت را پیدا کرد. فعالیت توده - به خصوص - برای متفین ضروری بود، چرا که در سال‌های پایانی دوره‌ی پهلوی اول، تمایلات ژرمنوفیل و علاقه به آلمان هیتلری هم در دولت رشد یافته بود و هم در میان مردم و...^۲

۱. متن تکمیل شده و کامل دیدگاه‌های دکتر ابراهیم یزدی، بعداً توسط ایشان مکتوب و ارایه خواهد شد.

۲. متأسفانه بخشی از سخنان دکتر یزدی، در این قسمت ضبط نشده است.

... دستاوردها در سالیان بعد، خود را نشان داد. در مورد اثرات مثبتی که در تغییر خلق و خوی ما ایرانیان داشت، به این نکته اشاره می‌کنم که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ همان اهدافی را داشت که کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تعقیب می‌کرد. کودتای سوم اسفند در اهداف درازمدت و کوتاه‌مدت خود موفق شد، یعنی تمام دستاوردهای فرهنگی و اجتماعی مشروطه را از بین برد؛ به گونه‌ای که پس از شهریور ۲۰ ما مجبور بودیم - حتی - از زیر صفر شروع کنیم. اما کودتای ۲۸ مرداد نتوانست به توفیقی مشابه کودتای سوم اسفند نایل شود. این کودتا (۲۸ مرداد) توانست اهداف کوتاه مدت (شامل بازگرداندن شاه، تسلط بر جریان نفت و تصاحب نهاد سیاست) را محقق کند اما هرگز نتوانست دستاوردهای دوران ۱۲ ساله و آن آگاهی را که در میان مردم به وجود آمده بود، از بین ببرد. به همین علت کودتای ۲۸ مرداد در اهداف درازمدت خود - در مقایسه با کودتای سوم اسفند - ناموفق بوده است. در هر تحلیلی باید این دو دوره (۱۲ ساله و ۲۵ ساله) را از هم تفکیک کرد.

دوره‌ی دوم (۲۵ ساله) را هم می‌توان به دو مرحله تقسیم کرد؛ یکی دوره‌ی ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰ و دومی از ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷. در ۱۳۴۰ تغییراتی در ایران به وجود آمد؛ قبل از روی کار آمدن دولت کندی - از اواخر سال ۱۳۳۸ - آمریکا و انگلیس به شاه پیشنهاد کردند با توجه به این که تمام مخالفان سرکوب شده‌اند (حزب توده متلاشی شده بود، ملیون پراکنده بودند، روحانیان یا خاموش‌اند و یا حکومت همراه) و هیچ نیروی معارض قوی وجود ندارد، باید یک سری تغییرات سیاسی اعمال شود - تغییراتی که بتواند برای خود پایگاهی ایجاد کند. این هم مربوط به جریاناتی می‌شود که بعد از جنگ کره به وجود آمد. آمریکایی‌ها در جنگ کره پی بردند که جنگ‌های آینده، جنگ کلاسیک نخواهد بود، بنابراین ارتش کلاسیک آمریکا در جنگ‌ها و تقابل‌های آینده با بلوک شرق، با نبرد کلاسیک روبرو نیست، بلکه ارتش‌های کلاسیک باید با ارتش‌های کوچک مردمی مواجه شوند. از زمان مک‌نامارا، آمریکایی‌ها شروع به بررسی انقلاب‌های دنیا کردند؛ همه‌ی آثار مائو و دیگران به انگلیسی ترجمه کردند و مورد مطالعه قرار دادند و به این نتیجه رسیدند که ظرفیت‌های انقلابی در کشورهای جهان سوم، روستاییان و دهقانان بدون زمین هستند؛ حتی کتابی در مورد ایران نوشته و تأکید شد که ایران، ویتنام بعدی است. بر این اساس برای آن که پتانسیل انقلاب در ایران از بین برود، انقلاب سفید شاه را مطرح کردند؛ اصلاحات ارضی عنوان گردید و زمین بین روستاییان تقسیم شد تا پیشاپیش علت یا سبب یا انگیزه‌ی جنبش‌ها و پتانسیل‌های انقلابی را بگیرند. دلیل دیگر هم این بود که با اجرای اصلاحات ارضی و خریدن زمین‌ها توسط دولت، مالکان در صنعت سرمایه‌گذاری می‌کنند. تقسیم اراضی، دهقانان را صاحب در آمد و واجد قدرت خرید می‌کند و این خود موجب تقویت بازار و افزایش امکان خرید محصولات صنعتی می‌شود. اما در انقلاب

سفید مطلب جدیدی هم مطرح شد؛ و آن، تعارض و تصادمی بود که میان روحانیت و استبداد به وجود آمد. ما نمی‌دانیم در تحلیل خود از این حادثه‌ی بزرگ صرف‌نظر کنیم؛ حادثه‌ی بزرگی بود چرا که در طول تاریخ ایران - حتی قبل از اسلام - ساختار سیاسی دو رکن داشته است: شاه و روحانیت. هیچ وقت شاه به تنهایی حکومت نکرده است؛ همیشه در کنار شاه موبد موبدان و روحانی نیز حضور داشته است. در سنگ نوشته‌هایی که به‌جامانده آمده است، این موبد موبدان است که تاج بر سر شاه می‌نهد و فره‌ایزدی را در او تشخیص می‌دهد. از سوی دیگر، رابطه‌ی عمیقی میان روحانیت و مردم وجود داشته است؛ به همین خاطر هر زمان که میان شاه و روحانیت تعارض و تناقض و اختلافی به وجود می‌آمده است، شاه می‌باخته و روحانیت برنده می‌شده است. پهلوی دوم، این را از تاریخ نیاموخته بود؛ به همین علت وقتی انقلاب سفید آغاز شد و - به ویژه در مورد حقوق زنان و اصلاحات ارضی - با مخالفت روحانیت مواجه گردید، شاه به‌جای درپیش گرفتن سیاست‌های آشتی‌جویانه به قم رفت و روحانیان مخالف را «ارتجاع سیاه» خطاب کرد. این چنین، روابط روحانیت - در سطوح بالا - و شاه به نقطه‌ای آشتی‌ناپذیر رسید و روحانیت به جنبش ضد استبدادی در ایران پیوست.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد این جنبش ضد استبداد، وجود داشت اما بدنه‌ی اصلی آن را روشنفکران دینی - از تمام گروه‌های سیاسی - تشکیل می‌داد. وقتی روحانیت به این جنبش پیوست تغییرات کلیدی در مناسبات سیاسی به وقوع پیوست؛ روشنفکرانی که به توده‌ها و مردم عامی دسترسی نداشتند توانستند از طریق روحانیت فعال شده، شعارهای ضد استبدادی را به درون مردم ببرند.

از این تاریخ به بعد، تغییراتی در مناسبات سیاسی ایجاد شد، و این تأثیرات غیرقابل انکاری بر روحیات و خلیات مردم ایران به‌جای گذاشت. اولین اثر آن که با ورود روحانیت به جنبش ضد استبدادی شکل گرفت، این بود که از آن تصویر منفی که در دوره پهلوی در میان برخی از لایه‌های جامعه در دوره‌ی پهلوی اول نسبت به روحانیت به وجود آمده بود، به تدریج کاسته شد. هماهنگی قابل توجهی میان این دو جریان بزرگ ضد استبدادی به وجود آمد. ظهور شریعتی و توضیحات و دیدگاه‌های او، تأثیرات گسترده‌ای در جامعه به‌جای گذاشت. با تشکیل مجدد جبهه ملی و نیز تأسیس نهضت آزادی، برای اولین بار ترکیب زندانیان سیاسی در ایران عوض می‌شود؛ تا مقطعی، زندانیان سیاسی عموماً چپ‌ها بودند از این تاریخ روشنفکران مذهبی - وابسته به جبهه ملی و نهضت آزادی - به شکلی محسوس، بیشتر از قبل وارد زندان می‌شوند، این تأثیر عظیمی در نسل جدید و جوان ما داشته است. در دهه‌ی نخست، پیش از دوره‌ی دکتر مصدق، توده‌ای‌ها جو غالب دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها را در دست داشتند؛ با پیدایش جنبش ملی، این وضع به تدریج تغییر کرد؛ سازمان دانشجویان ملی در

انتخابات اکثریت را در دست گرفت؛ اما هنوز جو خیلی اسلامی نبود. از ابتدای دهه‌ی ۴۰ و با ورود روحانیت، نهضت آزادی، شریعتی، و بعدتر- به خصوص- تأسیس سازمان مجاهدین خلق اولیه، آرام آرام تفکرات و گرایش‌های نسل جدید و جوان ما، تغییر کرده و اسلامی‌تر شد، و جو غالب را عموماً مسلمان‌ها به دست گرفتند. این اتفاق و وضع جدید، در مناسبات سیاسی اثرگذار بود. یک سلسله ارزش‌های دینی ما زنده شد؛ شهادت‌طلبی، ایثار، تنزه‌طلبی، ساده‌زیستی، قناعت و... محصول این دوران است؛ دورانی که به علت حکومت شاه، این ارزش‌ها- به گونه‌ای واکنشی- رشد کردند.

با وجود این که از اواخر دهه‌ی ۴۰ اصرار زیادی از جانب شاه و حکومت وجود داشت که فرهنگ و لنگاری و آزادی جنسی را تبلیغ کنند- و مثلاً کاخ جوانان را ایجاد کردند- اما در چنین فضایی، جوانانی پیدا شدند که حاضر به ایثار و فداکاری بودند، زندان می‌رفتند، شکنجه را تحمل می‌کردند، مقاومت می‌کردند و... همه‌ی اینها دستاوردهای همین دوران است. به علت بالا رفتن قیمت در آمد نفت، دانشگاه‌های ما گسترش یافت؛ اما شاه نتوانست به تعارض رشد طبقه متوسط با روحیه و خواست مشارکت‌طلبی این نسل، پاسخ گوید و آن را به گونه‌ای صحیح، حل کند.

مطالبات جوانان و تغییر وضع جامعه را حتی ما- در خارج از کشور- لمس و احساس می‌کردیم؛ از سال ۱۳۵۰ جهشی در تعداد دانشجویان خارج از کشور پدید آمد؛ هم در میان سازمان‌های دانشجویان ایرانی کنفدراسیون و هم در میان انجمن‌های اسلامی دانشجویان اروپا و آمریکا. آنچه که در داخل ایران- در سازمان‌ها و نهادهای سیاسی- به وقوع می‌پیوست جوانان خارج کشور- و به‌ویژه انجمن‌های اسلامی- را به شدت تحت تأثیر قرار داده بود. ما خودمان از نزدیک شاهد این رخداد بودیم. به‌عنوان یک نمونه از این وضع جدید، در یکی از نشست‌های انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا که برای حمایت از مردم فلسطین و شیعیان لبنان، پول جمع می‌کردیم، در یک شب حدود ۱۲ هزار دلار پول جمع شد. بعضی از دانشجویان جدید، و نوعروسان، جواهرات خود را به صندوق ریختند. این نشان از روحیات جدید می‌داد: فداکاری، ایثار، و صفاتی که نظام استبدادی در نقطه‌ی مقابل، مردم را به آن دعوت و ترغیب می‌کرد.

وضع قابل تأمل جدید، با وجود سیاست‌های ضدفرهنگی رژیم شاه، به وقوع پیوسته بود؛ با وجود گسترش یافتن اعتیاد و مواد مخدر، با وجود رشد و لنگاری و تبلیغ آزادی‌های جنسی، با وجود ترغیب به مصرف و... وضع جدید در میان مردم و به ویژه جوانان و دانشجویان (رشد روحیه‌ی ایثار و قناعت و فداکاری و مقاومت و اعتماد به نفس و تحمل سختی‌ها و...) را من مثبت ارزیابی می‌کنم و علایم امیدوارکننده‌ای در آن زمان- با وجود

فرهنگ و تفکر نظام سیاسی حاکم - می دانم. همه‌ی این روحيات جديد بود که دست به دست هم داد و در اوج انقلاب، تظاهرات ميليونی را شاهد بوديم؛ اتفاقی بی سابقه در تاريخ سياسی معاصر ايران را ناظر بوديم؛ و اين رویداد، محصول تغيير و تحولات فرهنگی و اجتماعی در همان دوره‌ی استبدادی است. در هيچ دوره‌ای از تاريخ معاصر کشورمان سراغ نداريم که زنان به گستردگی تظاهرات انقلاب، در تحولات سياسی - اجتماعی مشارکت کرده باشند. زنان در انقلاب مشروطه و جنبش ملی شدن صنعت نفت، حاضر و فعال بوده‌اند، اما هيچ گاه ابعاد حضور و فعاليت اجتماعی آنان مانند دوره‌ی انقلاب، گسترده نبوده است. اين، خود محصول تغييراتی است که در بعضی از نهادهای سياسی به وجود آمده بود. سياسی شدن زنان ما یکی از فرآورده‌های انقلاب ۵۷ است که هنوز هم ادامه دارد؛ و البته اين وضع، خود معضلی برای نظام سياسی کنونی محسوب می شود.

آقای فراستخواه به وجوه منفی نظام سياسی دوره پهلوی دوم اشاره کردند؛ به نظر من، از پیامدهای بسيار مثبت دوران دوم سلطنت پهلوی دوم، روحیه‌ی ايثارگری و فداکاری بود؛ و همین روحیه بود که وقتی به ايران حمله شد، برای اولین بار مردم از تماميت ارضی کشورشان دفاع کردند و نیروهای مهاجم را عقب راندند. آنچه که در جنگ - حادقل تا فتح خرمشهر - شاهدیم، ايثار و از خود گذشتگی و فداکاری‌های جديد و کم سابقه در تاريخ ايران، محصول همان سال‌های سخت و خفقان آلود پایانی سلطنت شاه است که به علت فعاليت نهادهای سياسی مخالف استبداد، یک سلسله ارزش‌ها شکل گرفته بود.

من عرض ام را خلاصه می کنم؛ در دوران پهلوی دوم، در دوره‌ی اول (۱۲ ساله) یک سری دستاوردها داریم؛ در دوره‌ی دوم (۲۵ ساله) تا سال ۴۰ یک وضعيت را شاهدیم و از سال ۴۰ تا ۵۷ وضعی ديگر را ملاحظه می کنیم که ناظر به تغيير و تحولاتی جديد در خلیقيات و روحيات مردم و به ویژه جوانان و دانشجویان است.

صحبت ام را با خاطره‌ای جمع بندی می کنم؛ من در هوستون بودم؛ مرحوم رحيم عطایی مريض شده و ناراحتی قلبی پیدا کرده بود، به آمریکا آمده بود. با هم که صحبت می کردیم می گفت، جوان‌های جديد، ترکیب و ساختار ديگری دارند. او با شور و شغف فراوان، مجاهدین اولیه را وصف می کرد و از روحيات و خلیقيات آنان و آمادگی آنها برای فداکاری، سخن می گفت... و اينها همه در نقطه‌ی مقابل روحيات مورد پسند نظام استبدادی قرار داشت؛ رژیم سعی می کرد مردم احساس علاقه و تحرک اجتماعی و سياسی نداشته باشند، عاقل و باطل باشند، تبلی و مصرف باشد، احساس مسئوليت و تعهد اجتماعی در کار نباشد... اما تحولات فرهنگی و تغيير روحيات و خلیقيات در مردم و به ویژه نسل جوان - با کوشش‌های فکری شریعتی و فعاليت‌های

سیاسی برخی جمعیت‌ها و سازمان‌ها و نیز مشارکت روحانیت در مبارزات ضد استبدادی - متفاوت با آنچه نظام سیاسی می‌پسندید، به وقوع پیوست و در نهایت موجب تغییر رژیم شد...

دکتر غلامعباس توسلی

... دوران پهلوی دوم، به گونه‌ای متضاد، زمینه‌های زیادی را برای تحولات فرهنگی در جامعه فراهم کرد. نهادهای فرهنگی زیادی در دوره پهلوی دوم به وجود آمدند و نهادهای فرهنگی در آن دوره خیلی فعال بودند؛ از یک طرف دانشگاه‌های زیادی در این دوره تأسیس شده و رشد یافتند که با وجود انسداد وقت، محلی برای فعالیت فکری - سیاسی جوانان شدند و دانشجویان به طور پیوسته در حال مبارزه و بیان اعتراض بودند؛ و از طرف دیگر، دستگاه‌هایی که خود نظام سیاسی به وجود آورد (مانند وزارت فرهنگ و هنر، رادیو و تلویزیون و...) به گونه‌ای عمل کردند و واکنش‌هایی به وجود آوردند که برضد وضع مستقر عمل کرد. من معتقدم واکنش افرادی مانند آل‌احمد و دکتر شریعتی، عکس‌العملی به مضمون فعالیت‌های فرهنگی حکومت بود. اوج و خلاصه فعالیت‌های فرهنگی در دوره پهلوی دوم، نوعی اسلام‌زدایی و سکولاریسم مفرط بود. تبدیل تاریخ هجری شمسی به تاریخ شاهنشاهی در همین راستا، شاهدهی مهم است. به بیان دیگر، در درون جامعه اتفاقات نامرئی رخ می‌دهد که اگر آنها را محاسبه و تحلیل نکنیم، بررسی ما همه‌جانبه و علمی و دقیق نخواهد بود. در واقع نظام پهلوی به اقداماتی دست زده بود که واکنش‌هایی را در متن و بطن جامعه برانگیخت و به همان نسبت که فعالیت‌های فرهنگی - مثلاً توسط رادیو و تلویزیون - تشدید می‌شد، عکس‌العمل‌های گسترده‌تری را در جامعه ایجاد می‌کرد. رژیم سیاسی، فرهنگ و نهادهای فرهنگی (از رادیو و تلویزیون گرفته تا آموزش و پرورش) را «دولتی» و به یک معنا «ضد مردمی» می‌ساخت که در درون جامعه، حرکات و جنبش‌هایی را موجب می‌شد. در کنار این، باید تأثیر فعالیت‌های نهادهایی مانند انجمن‌های اسلامی و مقاومت‌های نامرئی و تشکیل گروه‌های ضد استبدادی را لحاظ کرد. در واقع رفتار استبدادی رژیم شاه به گونه‌ای غیرمستقیم تأثیرات واکنشی منفی در جامعه ایجاد کرد که در نهایت منجر به انقلاب شد... روند فعالیت‌های فرهنگی نظام پهلوی سمت‌وسویی یافت که کل غرب زیر سؤال رفت و «غرب‌زدگی» مفهومی مورد انتقاد شد. ما آن موقع خارج بودیم؛ معروف بود که نهضت آزادی نیز غرب‌زدگی آل‌احمد را پخش می‌کند... و این وضع به گونه‌ای پیش رفت که بحث‌هایی مثل «بازگشت به خویش» را مطرح و جذاب کرد...

دکتر ناصر تکمیل‌همایون

... من چند نکته را به اختصار مورد اشاره قرار می‌دهم:

در جامعه بسیار گفته می‌شود و برخی می‌گویند که مردم تا ظهر ۲۸ مرداد می‌گفتند «زنده‌باد مصدق»، و از بعد از ظهر می‌گفتند «زنده‌باد شاه»؛ چنین چیزی نبود. آن مردمی که «مصدقی» بودند، «مصدقی» بودند، گو این که دیگر - شاید - جرأت نداشتند «زنده‌باد مصدق» بگویند؛ البته «زنده‌باد شاه» هم نگفتند. و این فرمایش آقای دکتر یزدی - که من برای اولین بار شنیدیم - خیلی جالب بود: ناموفق بودن کودتای ۲۸ مرداد در از بین بردن اندیشه‌های ۱۲ ساله. این نکته در همان روزهای نخست پس از کودتا محسوس بود. به محض این که نشریات راه مصدق و مکتب مصدق به دست ما رسید، آن شعر معروف «مصطفی را وعده داد الطاف حق / گر بمیری تو نمیرد این سبق» را هم که دیدیم روحیه‌ی عجیبی به ما داد... البته عده‌ی خیلی هم بودند که از ترس این که مبدا ایران کمونیستی شود، با پیروزی کودتا کمی خیال‌شان راحت شد؛ نه این که مخالف مصدق شده باشند و «زنده‌باد شاه» بگویند...

نکته‌ی دوم عرایض ام، مسئله‌ی قوام‌السلطنه است. وقتی قوام آمد، تصانیفی که می‌خواندند - و خود این تصنیف‌ها جای تأمل و تحلیل دارد - عوض شد؛ جالب این که گوینده‌ی برخی از تصانیف، یک نفر بوده است؛ همان کسی که سرود «همان احمد قوام، احمد قوام، دخلشو می‌یاره...» را نوشت، گفت: «مشتی قوام! بله! با این مقام؛ بله! نفتو بده! نمیدم! از رو برو! نمی‌رم!...» پرویز خطیبی، توده‌ای هر دو تصنیف یاد شده را سروده بود. ولی ملیون جامعه با قوام‌السلطنه آنقدرها مخالف نبودند. بلکه به علت مخالفت قوام با مجلس مؤسسان، یک مقدار هم موافق او بودند. هفت هشت ماه بعد از کودتا، قوام‌السلطنه به دکتر مصدق - رحمت الله علیه - تلفن می‌زند و می‌گوید، رفقای شما ما را خائن و... حساب کردند؛ ما که خائن نبودیم؛ این حرف‌ها چیست که می‌گویند؟ مصدق می‌گوید، تو خائن نبودی، طماع بودی، که در یک چنین سن و سالی، گول اشرف و مادرش را خوردی و خودت را به چنین وضع انداختی. در ضمن اینهایی که با تو مخالفند همه رفقای خودت در حزب دموکرات بوده‌اند (اشاره‌ی دکتر مصدق به بقایی و مکی بود). در واقع مردم ایران این گونه نبودند که تا مدتی طرفدار قوام باشند و بعد، مخالف او شوند...

آخرین عرض بنده هم - که در مورد فرمایشات دکتر یزدی است - این که: راستش من هم همیشه فکر می‌کردم شوروی می‌خواسته یک پایگاه قوی ایدئولوژیک در ایران داشته باشد و برای همین حزب توده را درست کرده و تأیید و حمایت نموده است و... اما کتاب آبراهامیان (ایران بین دو انقلاب) نشان می‌دهد که جامعه‌ی ما آمادگی پذیرش بسیاری از اندیشه‌های حزب توده را داشته است؛ مسئله‌ی حقوق کارگران، حق زنان، برابری، آزادی و... مطرح بوده است. آمارهایی که آبراهامیان از «نادمین» (توابعین) می‌دهد آشکار می‌سازد

که در تمام لایه‌های جامعه‌ی ایران، کسانی بوده‌اند که بعضی از بخش‌های ایدئولوژی و شعارهای حزب توده را قبول داشته‌اند و از دل و جان به آن پیوسته‌اند. یعنی اقشار معتقد به حزب توده را باید از بخش رهبری آن (بخش وابسته به شوروی) جدا کرد. این که آقای دکتر یزدی فرمودند به علت مخالفت با فاشیسم و نازی‌های هیتلری، خارجی‌ها لازم دانستند که حزبی درست شود و با این اندیشه‌ها مبارزه کند، ممکن است این سخن یکی از دلایل تأسیس حزب توده باشد، اما دلیل قاطع و متقنی محسوب نمی‌شود. گرایش‌های مردمی - در این خصوص - قابل توجه است...

خلاصه آن که من می‌خواهم عرض کنم که هرگز این طور نبوده است که مردم ما تا ظهر «زنده‌باد» بگویند و بعد «مرده‌باد»؛ این دروغ است و سخن بسیار نادرست که می‌خواهد ایرانیان را بی‌پرنسیب جلوه دهد...

دکتر یزدی

ضمن تشکر از آقای دکتر تکمیل همایون، می‌خواهم عرض کنم که تاریخ حزب توده را باید طبقه‌بندی کرد؛ در سه سال اول (از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳) حزب توده یک حزب مترقی، بدون بروز اندیشه‌های مارکسیستی بود. حزب حتی به شعارهای مذهبی تظاهر می‌کرد. روزنامه‌ی مردم، ارگان حزب توده، در محرم نوشت: ما ادامه دهندگان راه امام حسین‌ایم... سر در دفتر مرکزی حزب توده را در ایام تاسوعا و عاشورا، کتیبه می‌بستند، در شاه عبدالعظیم هم همین کار را کرده بودند. حزب توده در سه سال اول توانست گروه کثیری از روشنفکران، هنرمندان و مترجمان و... را جذب خود کند. اما پس از آن که در سال ۱۳۲۳ ماجرای نفت شمال و قضایای مربوطه مطرح شد، آرام آرام دوره‌ی دوم فعالیت حزب توده شروع شد. در دوره‌ی اول، اسنادی هست که شرکت نفت انگلیس - ایران به حزب توده کمک می‌کرده؛ برای چه کمک می‌کرده است؟ به خاطر همان نیاز به مبارزه و مقابله با فاشیسم در افکار عمومی جامعه. اما این که حدفاصل ۲۵ تا ۲۸ مرداد چه گذشت و واکنش مردم چه بود، نمی‌توان با تحلیل ساده از کنار آن گذشت. جنابعالی به نکته‌ی مهمی اشاره کردید؛ انگلیسی‌ها برای این که پشت مصدق را خالی کنند و آمریکایی‌ها را هم از مصدق جدا نمایند، سیاستی را اتخاذ کردند، به این معنا که ادامه‌ی حکومت مصدق، پیروزی و سلطه‌ی کمونیسم بر ایران است. برخی از روحانیانی که تغییر مسیر دادند و در نهم اسفند از شاه حمایت کردند، با این انگیزه موضع خود را عوض نمودند. الان هم اگر از برخی رجال ملی بپرسید که اگر قرار باشد شاه بماند یا کمونیست‌ها، کدام را ترجیح می‌دهید؛ اکثراً می‌گویند شاه... در گزارش‌هایی که MI6 منتشر کرده و اسنادی از کودتای ۲۸ مرداد را علنی نموده است، نشان می‌دهد که چگونه عوامل انگلیسی برای این که جو را به نفع قدرت حزب توده در ایران تقویت کنند، در تظاهرات حزب

توده حضور و دخالت داشتند... اما این که بگوییم مردم تا ظهر «زنده باد مصدق» می گفتند و بعد «زنده باد شاه»، این گونه نبوده است و رویدادهای مرداد ۲۸ نیازمند تحلیل دقیق جامعه‌شناختی است...

علی قاسمی

...در این بحث، نکته‌ای مغفول است که باید به آن توجه کرد؛ این که وقتی از یک ساختار یا یک سیستم صحبت می‌کنیم، در درون آن سیستم عناصر گوناگونی ایفای نقش می‌کنند. وقتی از مدرنیسم پهلوی‌ها صحبت می‌شود، ما بیشتر به وجوه منفی یا رفتارهای ناپسند و زشتی‌های آن توجه می‌کنیم؛ به بیان دیگر، نیمه‌ی خالی لیوان را می‌بینیم و نه نیمه‌ی پر آن را. البته جناب آقای دکتر فراستخواه و جناب آقای دکتر یزدی به‌خوبی اشاره کردند که این وجوه چیست؛ من به آنها نمی‌پردازم. اما توجه کنیم که در درون یک ساختار مجموعه‌ای از عناصر در یک کلیت ایجاد یک سیستم می‌کنند که در یک روند زمانی ایجاد تعادل می‌نماید؛ ما چرا باید فقط به وجوه منفی و عناصر سیاه پردازیم؟ آیا مدرنیسم پهلوی‌ها در دوره‌ی رضاخان و پسرش هیچ وجوهی از نظم، و نهادینه کردن ساختارها و رفتارها را واجد نبوده است؟

من از الگویی که مزلو، جامعه‌شناس برزیلی در مورد تحقق جامعه صنعتی یا گذار از جامعه‌ی موج اول به جامعه‌ی موج دوم، تعبیر می‌کند، برای تبیین نظر خود یاری می‌گیرم. او می‌گوید، جامعه برای عبور از موج اول (سنتی) به موج دوم (صنعتی) باید پنج مرحله را پشت سر بگذارد. در دوره‌ی پهلوی اول، رضاخان با همان کودتایی که انجام می‌شود، یک واحد سیاسی ایجاد می‌کند - دولت مدرن که با سرکوب همه‌ی گردن‌کشان، ایلات، و ادغام واحدهای واحدهای تصمیم‌گیرنده در استان‌ها و مراکز ایلی و ادغام آنها در یک ساخت سیاسی متمرکز، تبلور پیدا می‌کند. اگر این فاز سپری نمی‌شد هیچ‌گاه باور ملی در دوره‌ی مصدق، نمی‌توانست بر زمینه و بستری که فراهم شده بود، بالاد. این گونه نیست که دولت‌های ملی خیلی راحت و از طریق کار ذهنی یا مطبوعات شکل بگیرند و موجب تکوین هویت ملی شوند. تا زمانی که به‌لحاظ عینی زمینه‌های ساختاری و تاریخی آن فراهم نشود، هیچ‌گاه هویت ملی در وجه فرهنگی و سیاسی به‌بار نمی‌نشیند. بنابراین در فاز اول، رضاخان با ایجاد یک واحد سیاسی، زمینه را برای تکوین هویت و باور ملی در دوره‌ی مصدق، فراهم می‌آورد. دوران متقدم قدرت‌گیری رضاخان را در نظر بگیرید؛ شیخ خزعل در جنوب، سمیتقو در کردستان، بختیاری‌ها در منطقه‌ی خودشان، و بسیاری دیگر از آشوب‌ها و گردن‌کشی‌ها و رویه‌های واگرا که هر یک برای خود، هویتی و قدرتی رقم زده بودند و می‌کوشیدند الگوهای خود را پیاده کنند. طبیعتاً وقتی کسی می‌آید و واحد سیاسی ایجاد می‌کند، نهادهای قدرت یا نیروهای واگرا، در یک واحد متمرکز ادغام می‌شوند. و این، اولین شرط ورود یک

جامعه‌ی سنتی به صنعتی - مطابق الگوی مزلو - است. فاز بعدی که باید از این منظر، طی شود، ایجاد یک قدرت اقتصادی یا مناسبات اقتصادی واحد است؛ بازار منسجم و مناسبات اقتصادی واحد که بتواند بازارهای محلی را در بازارهای ملی ادغام کند و مناسبات اقتصادی موجود در استان‌ها و مناطق گوناگون را از بین ببرد و در درون خودش مستحیل نماید...

این روند و زمینه، با شکل‌گیری کودتا و تکوین حکومت پهلوی، فراهم می‌شود. اگر این کار انجام نمی‌شد، هیچ‌گاه جغرافیای سیاسی به تمام ایران نیز محقق نمی‌گردید. در آستانه‌ی انقلاب مشروطه، تلقی که ایرانیان از «ایران» داشتند چیزی در حد یک الگوی «وطنی» است. «ایران» در تلقی مردم ایران، چیزی در حد یک ملیت واحد یا ناسیونالیسم و وجدان عمومی نبود؛ «ایران»، «وطن» بوده است و مردم خود را در برابر ارباب متعهدی می‌دانستند. اگر از کسی سؤال می‌شد که کجایی هستی، می‌گفت اهل فلان جا... فرد، خود را در پیوند با یک جغرافیای سیاسی واحد، توضیح نمی‌داد. بنابراین باید این روند طی می‌شد. عناصر و کارکردهای این سیستم باید از طریق تعامل و هم‌کنشی به جایی می‌رسیدند که «وجدان عمومی و ملی» را ایجاد نمایند؛ همان‌گونه که در اروپا - پس از توافق وستفالی، بعد از جنگ‌های ۳۰ ساله‌ی کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها - زمینه‌ی تشکیل «ملت - دولت»ها بر مبنای وحدت‌های شکل‌گرفته، فراهم شد. ناسیونالیسم در نسبت بین ملت و دولت، شکلی از وجدان عمومی را در واحد سیاسی به وجود می‌آورد که به‌رغم تنوعات قومی، زبانی، نژادی و مذهبی، خود را با یک جغرافیای سیاسی معنا می‌کنند؛ و این اولین طلیعه‌های شکل‌گیری هویت ملی است. مثلاً در هندوستان و سوئیس که بر موزاییکی از تنوعات قومی و نژادی و زبانی و مذهبی قرار دارند، نسبت فرد در پیوند با وجدان ملی، از طریق واحد سیاسی معنا پیدا می‌کند. در ایران هم - به نظر بنده - این پروسه طی می‌شود. اگر این فرایند را به‌صورت کلی نبینیم، و وجوه مثبت و منفی دوران پهلوی‌ها را در کنار هم ارزیابی نکنیم، قادر نخواهیم بود که بررسی فرهنگی دقیقی داشته باشیم، و مثلاً باور ملی شکل‌گرفته در دوران دکتر مصدق را به‌درستی ریشه‌یابی و تحلیل کنیم. یا اینکه قادر نخواهیم بود چگونگی شکل‌گیری گفتمان‌های مذهبی و ملی‌گرایانه و مارکسیستی را به دقت توضیح دهیم؛ این گفتمان‌ها در زمانی شکل می‌گیرد که الگوی مدرن و طبقه‌ی متوسط شکل می‌گیرد و...

جناب آقای دکتر یزدی فرمودند که در سیستم شاهنشاهی می‌خواستند مردم ولنگار و تنبل و بی‌قید و ... باشند. به نظر من، هرگز چنین چیزی نبوده است؛ شکل‌گیری نظم شاهنشاهی - ارتش - با نظم بوده است. مبتنی بر همین نظم است که رضاخان قزاق رفتارهای واگرای فردی را در نهادی به نام ارتش جمع می‌کند و بعد افراط را

منضبط و رفتارها را کنترل می‌نماید تا بتواند تحت یک واحد قدرت سیاسی هم در برابر گردن‌کشان داخلی و هم همسایگان خارجی مقاومت کند. بدیهی است که این الگو باید از نظر فرهنگی نهادینه شود. از نظر الگوی اقتدارگرا، زور و تطمیع و تهدید عناصر مؤثر در برقراری نظم هستند، اما در حال می‌کوشد این رفتار (نظم) را درونی کند. یا نهاد بروکراسی عملاً با نظم معنا می‌یابد؛ یکی از معضله‌های نهادهای اداری در دوره‌ی پهلوی، بروکراسی بود؛ همه نسبت به کاغذبازی و پاس‌کاری‌ها در ادارات خسته و معترض بودند. اما کل این ساختار (بروکراسی) با نظم معنا می‌یابد. چگونه امکان دارد یک سیستمی در ۵۷ سال به تعادل نسبی برسد، آن هم بدون نظم و کارکردهای لازم؟

یا مثلاً در اصلاحات ارضی، مدرنیسم پهلوی به تشکیل سپاه دانش و سپاه بهداشت و... دست می‌زند. جوانان دانش‌آموخته به روستاها می‌رفتند؛ تا قبل از آن در روستاهای ما از قرص و دوا و دارو و دکتر خبری نبود؛ روستاییان از انواع و اقسام بیماری‌ها، می‌مردند. سپاه دانش یا بهداشت، وقتی پا به روستا گذاشت با کاراکتر متفاوت‌اش، فضای روستا را عوض کرد و تحت تأثیر قرار داد. کاراکتر سپاهی دانش با کاراکتر سنتی و مکتبی و روحانی تفاوت داشت؛ تیپ ظاهرش، آرایش‌اش، رفتارش، صحبت‌کردنش؛ نحوه‌ی معاشرت‌اش و... همه اثرگذار بود. و این، اتفاقی بود که ذیل مدرنیسم پهلوی به وقوع پیوست.

یا ادغام کردن بازارهای محلی در بازارهای ملی، کلیتی به رفتارها می‌بخشد که از رفتارهای جزئی و بومی و محلی و استانی متفاوت است. مهم‌تر آن که شناسه‌های بومی و قومی، جای خود را در دوره‌ی پهلوی به تدریج به شناسه‌های ملی داد؛ مردم به جای خاطرات قومی، واجد خاطرات ملی می‌شوند. اگر اینها را نبینیم، از طریق سیاه‌نمایی‌ها یا دیدن بخش خالی لیوان - فقط - یک سری چیزها را برجسته خواهیم کرد و وجوه مثبت آن را نخواهیم دید. البته من در مقام دفاع ارزشی یا مثبت از پهلوی‌ها نیستم، بلکه می‌خواهم عرض کنم که در وجه توصیفی، اگر به کارکرد سیستم نگاه کنیم؛ باید کارکرد را در پیوند با عناصر بینیم، وجوه مثبت و منفی - هر دو - و سایه روشن‌ها را بررسی کنیم و آنگاه نتیجه بگیریم که از نظر فرهنگی، هویت ملی بر کدام زمینه و بستری، شکل گرفته است. اینها به نظر من از نتایج و تبعات فرایندی به نام مدرنیزاسیون و ایدئولوژی مدرنیسم است که دست کم پهلوی‌های اول و دوم در تکوین و شکل‌گیری آن عناصر نقش بازی کردند؛ آن هم با وجود همه‌ی معایب و مفاسد و ناهنجاری‌هایی که ناشی از سیاست‌ها و عملکردهای آنها بوده است. بنابراین بین مصدق و رضاخان یک ارتباط طولی وجود دارد؛ ما نمی‌توانیم آن دو را گسسته و منقطع بررسی کنیم...

مهندس امیرسعید موسوی حجازی

... دکتر مصدق کارهای رضاشاه را- وقتی نخست وزیر بود- تأیید می کرد. مصدق در مجلس نطق می کند و می گوید، ما کارهایی را که رضاخان به نام نخست وزیر انجام می دهد، قبول داریم؛ اما اگر برود و شاه شود و این کارها را بخواهد انجام دهد، آن وقت استبداد می شود و دردسر...

مصیب دوانی

... آقای فراستخواه در جلسه ی قبل- که در گزارش مکتوب هم درج شده است- می گویند: «در این دوران (پهلوی دوم) رشد طبقه متوسط، افزایش درآمد سرانه، رشد تولید ناخالص ملی حتی تا ۳۰ درصد، و رشد ۱۵ درصدی- به طور متوسط- در سال های ۴۴ تا ۵۴ را شاهدیم؛ اما مشکلاتی که اقتصاد دارد موجب می شود که ما نتوانیم از این زمینه ها چندان نتیجه ای بگیریم و محیط نهادی مناسب برای شکوفایی روحیات و خلیقات اجتماعی به وجود نمی آید، یکی از علت ها، اقتصاد تک پایه ی نفت است...» می خواهم عرض کنم که اصلاً این جور نیست؛ این واقعیت ها وجود دارد؛ اما در اقتصاد همه ی مشکلات را نمی شود حل کرد. یکی از علامت هایی که در اقتصاد وجود دارد و حاکی از بهبود اوضاع اقتصادی است، رشد طبقه ی متوسط جامعه است. یعنی اگر حکومتی بتواند چنین کاری انجام دهد، حتی اگر معایب دیگری هم در اقتصاد مشاهده شود، قابل اغماض و چشم پوشی است. و هم این (رشد طبقه ی متوسط) آثار قابل توجهی بر روحیات و خلیقات جامعه ایران داشته است. من و امثال من- که در آن دوره کارمند دولت بودیم- به علت طراوت و رشد طبقه ی متوسط، هیچ ترس و ابایی از اخراج از دستگاه دولتی نداشتیم، و این وضع (ارتقاء وضع معیشتی) بر خلیقات ما اثر مثبت گذاشته بود؛ برخلاف آنچه که شما (آقای فراستخواه) معتقدید. اگر ارتش و نیروهای نظامی و امنیتی وارد وزارتخانه می شدند، ما هیچ ترسی از بیکاری نداشتیم، چرا که با توجه به رشد صنایع، و اقتصاد، بخش خصوصی چنان فعال شده بود که می توانستیم در آن- با حقوق بیشتر و بهتر- مشغول به کار شویم... برخی نهادها را نیز شما در بحث تان مورد توجه قرار ندادید (مثل سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران) یا لایحه ای که در دوره ی پهلوی مصوب شد و مطابق آن سهام شرکت های دولتی را تا ۹۹ درصد و سهام شرکت های خصوصی را تا ۵۱ درصد بفروشد. آن قانون هنوز هم هست؛ و البته این لایحه ای بود که کسی- حتی دولت موقت- به آن توجه نکرد.

نکته ی دیگر این که آقای دکتر یزدی، به خواست آمریکایی ها از شاه برای انجام انقلاب سفید و نتیجه ی به دست آمده از آن اشاره کردند؛ اینجا شاهد یک پارادوکس هستیم. ایشان فرمودند که آمریکایی ها از شاه خواستند حالا که همه ی مخالفان را سرکوب کرده ای، برای به دست آوردن پایگاه سیاسی باید اصلاحات

سیاسی و اقتصادی انجام دهی. اما با پیوستن روحانیت به جنبش ضد استبداد، توده‌ای که قرار بود پایگاه سیاسی شاه شود از حالت بی‌تفاوتی خارج شد و در مقابل شاه قرار گرفت. این پارادوکس را چطور توضیح می‌دهید؟

مهندس محمد توسلی

من می‌خواهم به چند نکته در ارتباط با پیامدهای فرهنگی تحولات ساختاری بعد از شهریور ۲۰ تا پیروزی انقلاب، اشاره کنم. همان‌طور که آقای دکتر یزدی توضیح دادند، آن ۱۲ سال پس از شهریور ۲۰ تأثیرات عمیقی در تحولات دهه‌های بعد به جای گذاشت. دوران حکومت ۲۸ ماهه‌ی دولت دکتر مصدق، نهادهایی که در آن دوره ایجاد شد و زمینه‌هایی که برای غرور و هویت ملی به وجود آمد، تأثیرات عمیقی بر روحیات و خلق و خوی مردم به جای گذاشت. البته متأسفانه ریشه‌دار نشد که ادامه پیدا کند، اما موارد قابل توجهی را همه به یاد داریم؛ مثلاً هنگامی که دکتر مصدق درخواست قرضه‌ی ملی کرد بحث «اوراق مشارکت» نبود که مردم سود بگیرند؛ مردم داوطلبانه به دولت دکتر مصدق کمک می‌کردند. جنبشی را که در بازار به وجود آمد، به یاد داریم که چگونه طبقه‌ی متوسط و کسانی که امکان و تمکن داشتند، بدون این که انتظار پاداش و سودی داشته باشند، به کمک دولت ملی آمدند. با وجود مشکلاتی که وجود داشت، از جمله کودتای ۲۸ مرداد و اقداماتی که توده‌نفتی‌ها در تحریک فضای عمومی جامعه انجام دادند و مردم را بین انتخاب شاه و کمونیسم، مجبور ساختند؛ و حتی مرحوم آیت‌الله بروجردی هم تصریح کردند که به این علت (خطر کمونیسم) از شاه حمایت کردند. اما تأثیرات حکومت ملی چنان بود که موجب شد مردم بعد از کودتای ۲۸ مرداد تسلیم نشوند. اولین هسته‌های نهضت مقاومت ملی در همان پایان مرداد و شهریور ۳۲ شکل گرفت. این ادعا در اسناد نهضت مقاومت ملی وجود دارد. اگر ملتی به لحاظ فرهنگی مغلوب شده بود، چنین روحیه‌ای نداشت. درست است که نهضت مقاومت ملی نتوانست رژیم کودتا را سرنگون کند اما توانست از مشروعیت نظام کودتا، جلوگیری کند، و این یکی از دستاوردهای بزرگ این نهضت است...

فرمانداری نظامی و ساواک تشکیل می‌شود و به کادرهای نهضت ملی یورش می‌آورند؛ مرحوم مهندس بازرگان و جمعی دیگر از فعالان سیاسی را بازداشت و زندانی می‌کنند. مناسبات و روابط گروه‌ها و شخصیت‌های نهضت ملی در زندان، یک واقعیت فرهنگی را برجسته می‌کند؛ نتیجه‌ی این واقعیت را مهندس بازرگان در سال ۱۳۳۶ در سخنرانی انجمن اسلامی دانشجویان در دانشکده کشاورزی کرج با عنوان «احتیاج روز» مطرح می‌کند. این سخنرانی یکی از بحث‌های فرهنگی مهم و ریشه‌دار مهندس بازرگان است که احتیاج روز ما نیز هست. مهندس بازرگان معتقد است و تصریح می‌کند که ما روحیه‌ی کار جمعی نداریم و با وجود

انباشت تاریخی هنوز نمی‌توانیم با ما هم کار کنیم. از همین زاویه است که «متاع» تشکیل می‌شود که خود به مثابه‌ی بستری برای تحولات فرهنگی جامعه عمل می‌کند و مؤثر واقع می‌شود. انجمن اسلامی مهندسين، شرکت سهامی انتشار و... نهادهایی هستند که از دل «متاع» متولد می‌شوند. تا در این بسترها، افراد یاد بگیرند که با هم کار جمعی کنند...

نکته‌ی دیگر، نقش ۱۵ خرداد است که تأثیرات فرهنگی قابل توجهی در جامعه‌ی ما داشته است؛ استراتژی مبارزه در کشور پس از ۱۵ خرداد تغییر کرد. تقریباً همه‌ی گروه‌های سیاسی - اعم از مارکسیستی و مذهبی، و داخل و خارج کشور - به تغییر روش مبارزه می‌رسند. این تغییر روش مبارزه، آثار درونی در فرهنگ جامعه به همراه دارد و در نسل جوان، خلق و خوی ایثار و فداکاری و ساده زیستی و مقاومت را نهادینه می‌کند. با وجود این که ساواک جنبش مسلحانه را سرکوب می‌کند اما بعد از سال ۵۴ - با وجود تغییر مواضع - در بدنه‌ی جامعه تحول فرهنگی ایجاد شده است و راه خود را ادامه می‌دهد. البته نمی‌خواهم از نقش دکتر شریعتی و دیگران، عبور کنم؛ خصوصیات فرهنگی در بدنه‌ی جامعه آن چنان نهادینه می‌شود که زمینه‌های پیروزی انقلاب را فراهم می‌کند... کسانی که در سال‌های ۵۶ و ۵۷ متن مبارزات و مدیریت جنبش انقلابی بودند و با مردم در تمام کشور ارتباط داشتند می‌توانند شهادت دهند که انقلاب ۵۷ انقلابی خودجوش بود؛ نسل جوان ما به عنوان «کادر»ها حضور عینی در عرصه‌های مختلف مبارزاتی داشت، و این تحول فرهنگی نه تنها در داخل کشور که در خارج از ایران نیز - آن چنان که آقای دکتر یزدی اشاره کردند - گسترش یافته بود. این اتفاقی نیست که پس از پیروزی انقلاب، بسیاری از دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا که در مقاطع کارشناسی ارشد و دکترا مشغول به تحصیل بودند، تمام زندگی و کار و درس خود را رها کردند و به ایران بازگشتند و کار داوطلبانه انجام دادند. ما در شهر تهران در سال ۵۸ و ۵۹ از خدمات بسیاری از این افراد تحصیل کرده‌ی داوطلب استفاده می‌کردیم؛ تحولی به وجود آمده بود.

سؤال اصلی این است که یک چنین تحول فرهنگی که زمینه‌هایش فراهم شده بود چگونه و چرا پس از پیروزی انقلاب - بعد از سال‌های ۵۹ و ۶۰ - تغییر کرد و مردم به نوعی دل‌سرد و بدبین شدند و استبداد بازتولید شد... اما تا پیروزی انقلاب، این تحول فرهنگی به نوعی نهادینه شده بود و در حال رشد بود؛ یعنی اگر پس از پیروزی انقلاب، همان شعارها و مطالبات ادامه می‌یافت، روند تحول فرهنگی در جامعه نیز ادامه پیدا می‌کرد و زمینه‌های گوناگون آثار و پیامدهای مثبت خود را آشکار می‌ساخت، و ما می‌توانستیم شاهد ارتقاء خصوصیات و خلق و خوی مردم باشیم. حالا که این اتفاق رخ نداده است، به نظر می‌رسد گسستی به وجود آمده است. این که چگونه این گسست را برگردانیم، موضوع مهمی است که باید مورد تأمل قرار بگیرد.

به هر حال تحولات اجتماعی افت و خیزهای خود را دارد؛ اما به نظر می‌رسد که متوسط این افت و خیزها، قابل توجه است و جامعه‌ی ما با وجود همه مشکلات از رشد و آگاهی بالایی برخوردار است...

دکتر فراستخواه

... به نوبه‌ی خودم خیلی متشکرم؛ مطالب زیادی را شخصا آموختم. الگوی بحث ما این نیست که کسی - آن هم مانند بنده - به یافته‌هایی دست یافته باشد و بخواهد آنها را منتقل کند؛ بلکه الگوی ما در این جلسات هم‌اندیشی، ایجاد پلتفورم و بستری است برای گفت‌وگو تا به حقیقت نزدیک شویم. یعنی اگر قرار است اکتشافی صورت گیرد - همان‌گونه که در جلسات اول نیز صحبت و بحث شد - اولاً به شکل فرآیندی است و این اکتشاف یک‌باره به وقوع نمی‌پیوندد، و دوم این که به شکل انتقال پیام از یکی به دیگری، نیست؛ بلکه از طریق چرخش‌ها و نوبت‌های کلامی و گفت‌وگو و بحث‌ها و موشکافی‌ها و نکته‌سنجی‌هاست که اکتشاف روی می‌دهد (همه چیز را همگان دانند و همگان از مادر نزاده‌اند). ما اگر در این مسیر حرکت کنیم که عوامل مؤثر بر خلیقات را بهتر بشناسیم، برای این جلسه دستاورد مثبتی خواهد بود. بنابراین به نوبه‌ی خودم از بحث‌های صورت گرفته، بسیار آموختم. البته بنده بر ابعاد منفی و بحث‌انگیز رفتارها تأکید می‌کنم و نوعی دیدگاه آسیب‌شناختی دارم. در نتیجه وجوه چالش‌برانگیز و بحث‌برانگیز و مسأله‌آمیز رفتارها را برجسته می‌کنم.

بنده با بحث‌هایی که به‌ویژه جناب قاسمی مطرح کردند - و بحث روشمند و الگوی روش‌شناختی مهمی را یادآوری کردند - همدلی دارم؛ اما چون ما بیشتر نگاه آسیب‌شناختی داریم، بر وجوه چالشی و بحث‌برانگیز و پرابلماتیک قضایا متمرکز می‌شویم و به تعبیری، آنها را برجسته می‌کنیم. شاید این کار، ما را از دیدن نیمه‌های پر لیوان باز بدارد و پیامدهای روش‌شناختی داشته باشد. ملاحظات آقای دکتر تکمیل همایون و آقای دکتر یزدی به نظر می‌رسد از همین جا ناشی می‌شود. با وجود این، بنده دیدگاهی متفاوت از آنچه ایشان گفتند، دارم. ایشان گفتند، این طور نیست که کسانی صبح «زنده‌باد»، و عصر «مرده‌باد» گفته باشند. اما بنده می‌خواهم عرض کنم که مردم ما تحت تأثیر محیط نهادی نامساعد، در معرض این گونه رفتارها بوده‌اند. ما به نقد اسطوره‌ی «خلق قهرمان» یا اسطوره‌ی «الهی بودن» این ملت نیاز داریم. برخی نخبگان سیاسی معمولاً توده‌ها را الهی یا خلق قهرمان می‌کنند تا بر امواج توده‌ها سوار شوند. اما به گمان بنده، شواهد تاریخی حاکی از چیز دیگری است؛ به هر حال مردم تحت تأثیر محیط نهادی نامساعد، دچار انواع روحيات و خلیقات منفی می‌شوند. مردم ایران نه چنان هستند که در خطابه‌های ایدئولوژیک از آنها تعریف و تمجید می‌شود و نه ذاتاً دروغگو و تملق پیشه هستند. هیچ جای جامعه‌شناسی به ما اجازه نداده است که بگوییم روح مردم ایران، چنین و چنان است. دیسپلین‌های انسان‌شناسی و

مردم‌شناسی نیز این اجازه را به ما نمی‌دهد که بگوییم مردم ایران به طور مطلق چنین یا چنان خصوصیتی دارند. مردم همان طور که خیلی خوب هستند و وجوه مثبت فراوانی دارند، در معرض انواع و اقسام روحيات و خلقيات منفي نیز قرار دارند^۱. محیط نهادی و از جمله در بحث امشب ما، وضعیت نهاد دولت و ساختارها و شرایط سیاسی می‌تواند بستری برای ظهور استعدادهای متعالی مردمان و خودشکوفایی آنان یا زمینه‌ساز آشفته‌گی خلق و خو و روحيات بسیاری از آنان باشد.

بنده تخصص‌ام در توسعه‌ی علمی است؛ استقلال دانشگاه در همین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نهادینه شد. همین دانشگاهیان وقتی شرایط کمی فراهم می‌شود، استقلال می‌خواهند. لایحه‌ی استقلال دانشگاه نوشته و تصویب می‌شود. و یکی از دوره‌های خوب استقلال دانشگاه در ایران همین دوره‌ی ۲۰ تا ۳۲ است. ولی حقیقت این‌گونه نیست که بگوییم مردم مصدقی بودند و پس از کودتا هم مصدقی ماندند؛ البته تاکید جناب استاد تکمیل همایون درست است؛ می‌خواهند ما از آن بدفهمی و کژتابی جلوگیری کنیم و از آن سوی بام نیفتیم؛ اما حقیقت این است که مشکلاتی هم بوده است...

الان شاهدیم که در دانشگاه بسیج اساتید تشکیل می‌شود و ۱۵۰۰ نفر آدم می‌روند و یک نفر که هیچ هویت علمی ندارد، مشغول به صحبت می‌شود و اینها هم همه «به به و چه چه» می‌کنند و سر تکان می‌دهند؛ همین آدم‌هایی که دانشگاهی هستند- البته از اساتید و دانشگاهیانی که در محضرشان هستیم عذرخواهی می‌کنم- همین‌هایی که وقتی صحبت از رئیس‌جمهور ایران می‌شد هزار انتقاد مطرح می‌کردند که اصلاً نمی‌تواند رئیس‌جمهور شود؛ حالا می‌توانند پای صحبت و منبر یک مقام دون‌پایه هم بنشینند و سر تکان دهند. به هر حال این مشکلات وجود دارد؛ ما نمی‌توانیم دچار اسطوره‌ی «خلق قهرمان» شویم یا به ورطه‌ی «مردم دزد» بیافتیم. مردمی که عقل معیشتی‌شان گاهی ایجاب می‌کند که بیایند و علی‌رغم قابلیت‌های انسانی خوبی که دارند و می‌توانند مشارکت کنند و نهاد تشکیل دهند- آن چنان که گفته شد و «متاع» را آفریدند و مقاومت کنند- با توجه به هزار مصیبت و مشکلی که دارند، به ورطه‌های اخلاقی و روحيات ناپسند دچار شوند. آن چنان که بعضی از گروه‌ها نیز به چنین مشکلاتی مبتلا می‌شوند.

در مورد بحث جناب دوانی هم عرض کنم که اقتصاد هم این‌گونه است؛ همان شرکت‌هایی که شما اشاره فرمودید، شرکت‌های خصوصی نبودند، شبه خصوصی بودند؛ شرکت‌هایی بودند که در حاشیه‌ی دولت شکل گرفته بودند و به نحوی وابسته به دولت بودند. همین مشکلات نیز در طبقه‌ی متوسط هزار مصیبت و بدبختی ایجاد می‌کند.

۱. به تعبیر قرآن: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ.» (تین (۹۵) / ۴ و ۵)

به نظر می‌رسد تا جایی که می‌توانید باید الگوی توصیفی تحلیلی دقیق با همه‌ی وجوه مختلف را دنبال کنیم و دوره‌های مختلف را در نظر بگیریم. مطلبی که امروز تذکر مهمی برای بنده بود، این بود که در بخشی از دوره‌ها در نهاد دولت تغییراتی صورت می‌گیرد و این می‌تواند در جهت ترویج ارزش‌ها و هنجارهای خوب رفتاری در جامعه‌ی ایران مؤثر باشد؛ این تذکر بسیار خوبی بود. ولی همچنان نباید اینها را - که پاره‌ای از حقیقت‌اند - موجب کتمان بخشی دیگر از حقیقت قرار دهیم که نشان می‌دهد جامعه‌ی ایران به لحاظ خلق و خویی و رفتارها و روحيات، مشکلات بسیار زیاد و وجوه بحث‌انگیز فراوانی دارد، که البته بخش مهمی از آن ریشه در نهاد دولت و تحولات آن دارد...

جلسه‌ی آتی هم‌اندیشی (جلسه‌ی شانزدهم)

شنبه ۲۷ مهرماه ۱۳۸۷

ساعت ۱۸:۳۰

حسینیه ارشاد